

ترور ناکام مقام معظم رهبری به روایت محافظان و پزشکان آقا

۶ تیر ۱۳۹۳ ساعت ۱۳:۵۰

مردم بیرون بیمارستان صف کشیده بودند برای اهدای خون رادیو هم اعلام کرده بود جراحات به قلب آقا رسیده، عده‌ای توی محوطه جلوی اورژانس ایستاده بودند و می‌گفتند می‌خواهیم "قلبمان" را بدهیم.

دفتر حفظ و نشر آثار آیت الله العظمی خامنه‌ای به مناسبت سالگرد ترور ناکام مقام معظم رهبری خاطره دیدار اعضای تیم حفاظت و تیم پزشکی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را در دوشنبه ۵ تیر ۱۳۹۱ منتشر کرده است و خبرگزاری فارس به مناسبت سالگرد ترور اقدام به بازنشر کرده است که در ذیل می‌خوانید.

در این مراسم که نزدیک به ۴ ساعت به طول انجامید، آقایان خسروی وفا، حاجی‌باشی، جباری، جوادیان، پناهی و حیاتی از محافظان قدیمی رهبر انقلاب، به همراه ۳ نفر از تیم پزشکی ایشان — دکتر میلانی، دکتر زرگر و دکتر منافی — به مرور خاطرات خود از ششم تیر ۱۳۶۰ پرداختند. آنچه می‌خوانید روایتی است کوتاه از این نشست.

- اصلاً اون روز مسجد یه جور دیگه بود...

- راست می‌گه! مثل همیشه نبود، هفته‌ی قبل هم که برنامه لغو شد، اومده بودیم اما اینطوری نبود!

- توی حیاط یه جایی واسه ضبط صوت‌ها درست کرده بودیم.

- نماز ظهر که تموم شد، آقا رفتن پشت تریبون.

- سؤال‌ها هم خیلی تند و بعضاً بی‌ربط بود...

- پرسیده بودن شما داماد وزیر گرفتی و فلان قدر مهر دخترت کردی.

- آقا اول کمی درباره شایعات علیه شهید مظلوم بهشتی صحبت کرد و بعد هم اشاره کرد که من اصلاً دختر ندارم!

- من دیدم یه نفر با موهای وزوزی داره با یه ضبط صوت به سمت تریبون میاد.

- نه یه نفر نبود! ضبط رو دست به دست دادن تا کسی شک نکنه!

- منم فکر کردم ضبط بچه‌های خود مسجده؛ دیگه شک نکردم چرا این ضبط مثل بقیه توی حیاط نیست!

- ولی نفر آخر، از خودشون بود!

- آره! آره! چون دقیقا ضبط رو گذاشت رو به آقا و سمت چپ؛ درست مقابل قلب ایشون!

- من همینطوری رفتم به ضبط یه سری بزنم! کمی زیر و بمش را نگاه کردم و بعد ناخودآگاه جاشو عوض کردم، گذاشتم سمت راست، کنار میکروفن، کمی با فاصله تر از آقا!

- یکدفعه میکروفن شروع کرد به سوت کشیدن...

- آقا برگشتن گفتن: این صدا را درست کنید یا اصلا خاموش کنید.

- منبری‌ها این جور مواقع کمی عقب و جلو می‌شن تا بلکه صدا درست بشه!

- من روبروی آقا، کنار در شبستان وایساده بودم، آقا کمی به عقب و سمت چپ رفتند که یکدفعه...

- یه صدای عجیبی توی شبستان پیچید...

- اول فکر کردم، تیر اندازی شده...

- سریع اسلحه‌ام رو درآوردم... تا برگشتم دیدم...

و اشک، چنان سر می‌خورد توی صورتش که هر چه قدر هم لبش را بگزد؛ نمی‌تواند کنترلش کند... سرش را تکان می‌دهد و به "حاجی‌باشی" نگاه می‌کند، او هم سرش را انداخته پائین و با دست اشک‌هایش را می‌چیند. "پناهی" به دادش می‌رسد و ادامه

می‌دهد:

— مردم اول روی زمین دراز کشیدند و بعد هم به سمت در هجوم بردند، من اسلحه‌ام را از ضامن خارج کرده بودم، تا برگشتم سمت جایگاه دیدم — بغضش را فرو می‌خورد — "آقا" از سمت چپ به پهلو افتاده‌اند روی زمین! داد زدم: حسین! "آقا"... تا برسم بالای سر "آقا"، "حسین جباری" تنهایی "آقا" را بلند کرده بود و به سمت در می‌رفت...

"جوادیان" که هنوز صورت گردش سرخ سرخ است، فقط سرش را به طرفین تکان می‌دهد و حتی چشم‌هایش را هم از ما می‌دزد. "حیاتی" اما ماجرا را اینگونه ادامه می‌دهد:

— هرطور بود راه را باز کردیم و خودم برگشتم پشت تریبون، ضبط صوت مثل یک دفتر ۴۰ برگ از وسط باز شده بود. با ماژیک قرمز هم روی جداره داخلی‌اش نوشته بودند: "اولین عیدی گروه فرقان به جمهوری اسلامی!"

— به هر ترتیبی بود آقا را سوار ماشین کردیم. یک بلیزر سفید. با سرعت از بین جمعیت کنده شدیم و راه افتادیم. توی راه یک لحظه آقا به هوش آمدند. نگاهی به چهره‌ی من کردند و از هوش رفتند. بعدها پرسیدم آن لحظه چه چیزی احساس کردین، گفتند: "دو چیز! یکی اینکه ماشین داشت پرواز می‌کرد و دیگر اینکه سرم روی پای کسی بود..."

حاجی‌باشی یکدفعه نگاهش را از زمین می‌کند و بلندتر می‌گوید: توی ماشین همه‌اش به این فکر بودم که اگر اتفاقی بیافته، مردم به ما چی می‌گن؟! و دوباره باران، حرف‌هایش را خیس می‌کند.

"جوادیان" ادامه می‌دهد: از جلوی یک درمانگاه گذشتیم که گفتم: "حسین! برگرد... درمانگاه..."

پنج نفری وارد درمانگاه شدیم، همه هول برشان داشته بود، یک نفر غرق خون توی آغوش جباری، ۳ نفر هم با لباس خونی و اسلحه دنبالش... اولین دکتری که آمد و نبض آقا را گرفت، بی‌معطلی گفت: دیگه کار از کار گذشته و رفت... پرستاری جلو آمد و گفت: "ببرینش بیمارستان بهارلو؛ پل جوادیه!"

به سرعت دویدیم سمت ماشین. پرستار هم همراهمان شد، با یک کپسول اکسیژن که توی ماشین نمی‌رفت و بچه‌ها روی رکاب در عقب گرفتنش تا بریم بیمارستان بهارلو...

توی مسیر بی سیم را برداشتم و :

- حافظ هفت! مرکز... مرکز! موقعیت پنجاه - پنجاه... (پنجاه - پنجاه موقعیت آماده باش بود) بعد گفتم: مرکز! حافظ هفت مجروح شده!

دوباره همه با هم ساکت شدند... انگار همین دیروز بوده، همین دیروز که از توی ماشین اعلام می کنند به دکتر فیاض بخش، دکتر زرگر و ... بگوئید از مجلس خودشان را برسانند، بیمارستان بهارلو.

ماشین از در عقب بیمارستان وارد محوطه می شود. برانکارد می آورند. آقا را می رسانند پشت در اتاق عمل. دکتری که از اتاق عمل بیرون می آید؛ نبض را می گیرد و با اطمینان می گوید: "تمام کرده!" اما...

اما دکتر فاضل که آن روز اتفافی و برای مشاوره یکی از بیماران در بیمارستان بهارلو حضور داشته، خودش را به اتاق عمل می رساند و دستور آماده سازی اتاق عمل را می دهد.

— شهید بهشتی به من خبر داد. تازه رسیده بودم منزل. پیکانم را سوار شدم و راه افتادم. به محض رسیدن، دکتر محجوبی گفت نگران نباش، خون را بند آوردم. و من آماده شدم برای جراحی.

دکتر زرگر ادامه می دهد: "رگ پیوندی می خواستیم، پای راست را شکافتیم. رگ دست راست و شبکه عصبی اش کاملا متلاشی شده بود. فقط توانستیم کمی جلوی خونریزی را بگیریم و کمی هم پانسمان کنیم. تصمیم بر این شد که آقا را ببریم بیمارستان قلب."

دکتر میلانی هم که مثل دکتر زرگر تمام موهای سرش سفید شده، غرق روزهای تلخ دهه ۶۰ شده است، آرام و با تامل تعریف می کند:

— جراحی خیلی سنگین بود، سمت راست بدن پر از ترکش و قطعات ضبط صوت بود، حتی یکی از ترکشها زیر گلوی آقا جا خوش کرده بود. قسمتی از سینه ایشان کاملا سوخته بود! یکی دو تا از دندهها هم شکسته بود. دست راست هم کاملا از کار افتاده بود و از شدت ضربه ورم کرده بود. استخوانهای کتف و سینه کاملا دیده می شد. ۳۷ واحد خونی و فرآوردههای خونی به آقا زده

بودند که خود این تعداد، واکنش‌های انعقادی را مختل می‌کرد... دو سه بار نبض آقا افتاد و چند بار مجبور شدیم پانسمان را باز کنیم و دوباره رگ‌ها را مسدود کنیم... خیلی عجیب بود، انگار هیچ چیز به اراده‌ی ما نبود...

و دکتر منافی چشم‌هایش را روی هم می‌گذازد و آن روزها را اینگونه از پشت پرچین خاطرات ماندگارش بیرون می‌ریزد: "مردم بیرون بیمارستان صف کشیده بودند برای اهدای خون. رادیو هم اعلام کرده بود جراحی به قلب آقا رسیده، عده‌ای توی محوطه جلوی اورژانس ایستاده بودند و می‌گفتند می‌خواهیم "قلبمان" را بدهیم... با هلی‌کوپتر، آقا را رساندیم بیمارستان قلب. لوله تنفس داشتند و تا بیمارستان دو بار مونی‌تور وضعیت نبض، خط ممتد نشان داد... عمل جراحی ۳ ساعت طول کشید و آقا به بخش "آی سی یو" منتقل شدند. شب برای چند لحظه به هوش آمدند... کاغذ خواستند تا چیزی بنویسند... کاغذ که دادیم با دست چپ و خیلی آرام و با دقت چند کلمه را به زحمت کنار هم چیدند:

- همراهان من چطورند؟

چند روز بعد که دیگر مطمئن شده بودیم، دست راست کاملاً از کار افتاده است، از تلویزیون آمدند تا گزارش تهیه کنند، یک ساعتی معطل شدند تا آقا به هوش بیایند، وقتی پرسیدند که حالتان چطور است؟ این پاسخ را گرفتند:

بشکست اگر دل من به فدای چشم مست / سر خُم می سلامت، شکند اگر سبویی

و حالا که سالها که از آن روز تلخ گذشته، شاید شیرینی عیدی گروهک فرقان بیشتر خودش را نشان می‌دهد که به قول "خسروی وفا" هر وقت در حزب جلسه بود، آقا آخرین نفری بود که از حزب خارج می‌شد "و فردای آن روز هفتم تیر بود..."

حالا شاید بهتر بشود فهمید چرا سال‌هاست ضربان قلب این مردم می‌گوید: "دست" خدا بر سر ماست... این دست، رنگ خدا را

دیده و طعم بهشت را چشیده، سوغات یک سفر غیبی به آن سوی ابرهاست که پیش رهبر مانده تا به قول دکتر میلانی: "با دست موعود بیعت کند..."

صدای اذان یعنی شوق پرواز در آسمان آبی نماز. خودمان را به نمازخانه می‌رسانیم، این گروه آشنای قدیمی، صف اول و دوم نماز می‌ایستند... رهبر که می‌آید مثل پروانه‌های حرم رضوی که در بهار گرد زائر حضرتش بی‌قراری می‌کنند، دور آقا حلقه می‌زنند. دکتر میلانی زودتر از باقی خودش را به آقا می‌رساند و همینطور که با چشم خیس به دست آقا خیره شده، دست رهبر را می‌بوسد و غرق آن نگاه پدران می‌شود... و چه خنده‌ی شیرینی بر لب‌های رهبر نقش بسته، خیلی وقت بود این جمع سال‌های جوانی را یکجا ندیده بود... چه غافلگیری لذت بخشی.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۵۵۰/آقا-پزشکان-محافظان-روایت-رهبری-معظم-مقام-ناکام-ترور/>